قطب‌بندی اقوام و تیره‌های ایرانی در عصر ساسانی

شروین وکیلی

فصلی از کتاب «تاریخ نهاد در عصر ساسانی»، نشر شورآفرین، ۱۳۹۷

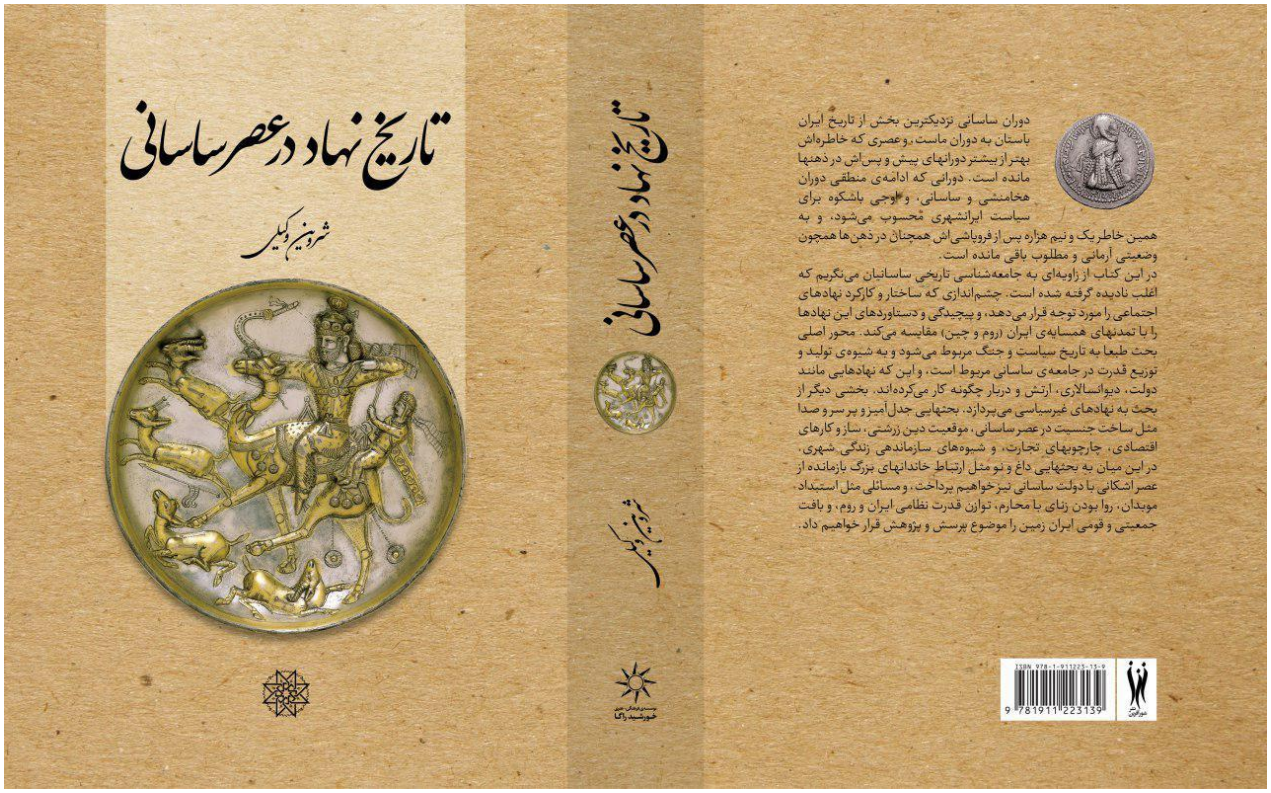

...گذشته از موردِ مناقشه‌برانگیزِ روم، اسناد دوران ساسانی تصویری به نسبت دقیق را درباره‌ی بافت قومی و جمعیتی بخش‌های مرکزی ایران‌زمین به دست می‌دهند. گواهی‌های تاریخ‌نویسان رومی و اسناد بازمانده از زائران چینی بودایی که برای زیارت به ایران‌زمین می‌آمدند هم شواهدی بیشتر در اختیارمان می‌گذارد. بر مبنای این داده‌ها می‌توانیم اقوام مستقر در ایران‌زمین و پیرامون آن را و دامنه‌ی بیرونی‌اش را به این ترتیب فهرست کنیم، با این گوشزد که تصویر واقعی بی‌شک از آنچه در این‌جا بازنمایی می‌کنیم پیچیده‌تر بوده و بسیاری از اقوام در قلمروهایی دوردست نسبت به قلمرو اصلی‌شان مقیم بوده‌اند. بر مبنای این شاخص‌ها در قلمرو ایران‌زمینِ عصر ساسانی این اقوام را می‌توان تشخیص داد:

نخست: در جنوب غربی

ایلامی‌ها تا نیمه‌ی عصر ساسانی هم‌چنان به زبان ایلامی نو سخن می‌گفتند، اما به تدریج در جمعیت شهرهای جنوب غربی ایران‌زمین جذب و هضم شدند. این روندی بود که قوم بابلی چند قرن پیش‌تر تجربه کرده بودند و در شهرهای ایرانی‌نشینِ میان‌رودان حل گشته بودند. در میان‌رودان قومیت بابلی و آشوری در عصر اشکانی، هم‌زمان با توسعه‌ی شهرنشینی در این مناطق، از میان رفتند و به جایشان هویت آرامی و یهودی پدید آمد که هر دو پیش از این هم وجود داشتند، اما زیرسیستمی از قومیت‌های برخاسته از دولت‌های آشوری و بابلی قدیمی محسوب می‌شدند. در بین این دو آرامی‌ها جمعیتی بیشتر و پراکندگی جغرافیایی کمتری داشتند، و یهودیان، که بیشتر شهرنشین بودند، به خاطر ویران شدن شهر مقدس‌شان به دست رومیان پراکندگی بیشتر و جمعیتی کمتر را

نشان می‌دادند. در کنار این دو، عرب‌ها هم بودند. این قوم که در عصر هخامنشی قومیتی محدود به یمن و حجاز بودند، از میانه‌ی دوران ساسانی به بعد افزایش جمعیت چشمگیری را تجربه کردند و هم به بخش‌های درونیِ ایران‌زمین کوچیدند و هم در سوریه و آسورستان جمعیتی در خور یافتند و در نهایت با هجوم خود دولت ساسانی را از میان بردند. عرب‌ها با قوم نبطی و تنوخی پیوند داشتند که زودتر از ایشان به شمال کوچیده و جنوب سوریه و فلسطین را در اختیار گرفته بودند.

دوم: در شمال غربی

مهم‌ترین و نیرومندترین قوم‌های عصر هخامنشی در سراسر دوران اشکانی دوام آوردند و در عصر ساسانی نیز هم‌چنان گوشه‌ی شمال غربی ایران‌زمین را در اختیار داشتند. مهم‌ترین این اقوام عبارت بودند از مادها که، پس از حضور یک قرنی دولت آذرباد، سرزمین‌شان ماد آتورپاتیکان خوانده می‌شد و هویت‌شان آذری بود. در کنارشان ارمنی‌ها ساکن بودند که در جریان کشمکش‌های میان پارتیان و رومیان خط مقدم جبهه‌ی ایران را تشکیل می‌دادند و با وجود وفاداری چشمگیرشان به هویت و فرهنگ پارتی، به قومیتی مستقل تبدیل شده بودند. با روی کار آمدن ساسانیان ارمنستان هم‌چنان تا دیرزمانی زیر فرمان شاهزادگان اشکانی بود و از این رو بخشی از هویت قومی پارتیان قدیم در ارمنی‌ها باقی ماند و تداوم یافت، با این تفاوت که از اواخر عصر اشکانی به تدریج قومیتی تازه در این منطقه شکل گرفت و گرجی‌ها را بر صحنه پدیدار ساخت.

منطقه‌ی قفقاز، علاوه بر ارمنی‌ها و گرجی‌ها، در این دوران نخستین نشانه از هویت آرانی را نیز ظاهر ساخت. آرانی‌ها که امروز به اشتباه آذری خوانده می‌شوند و با اشتباهی بزرگ‌تر خود را به قوم ترک مربوط

می‌دانند، از اقوام ایرانی باستانیِ ساکن در قفقاز بودند که در میانه‌ی دوران ساسانی از ارمنی‌ها و گرجی‌ها تمایز یافتند و به صورت قومیتی مستقل درآمدند. هسته‌ی مرکزی این مردم شهر گنجه‌ی امروز و سرزمینی بود که در قرون میانه شروان نامیده می‌شد.

مسعودی می‌گوید که قلمرو شروان را انوشیروان دادگر تأسیس کرد و به این رسم اشاره کرده که حاکم آنجا شروان‌شاه خوانده می‌شود. هم‌چنین می‌گوید تا تاریخ نگارش «مروج الذهب» (۳۱۳ هجری خورشیدی/ 332ق) حاکم آنجا که محمد بن یزید خوانده می‌شود از نوادگان بهرام گور است و آن قلمرو همواره در دست این خاندان بوده است.[1] مسعودی هم‌چنین به دو قلمرو دیگر در همسایگی شروان اشاره می‌کند. یکی از آنها «باب» است، که آن را نیز ساخته‌ی انوشیروان می‌داند و منظورش همان دربند است. او از دژهای استوار آنجا و نقش دفاعی‌شان در برابر دست‌اندازی قبایل کوچگرد ترک و آلان و خزر بسیار تعریف می‌کند.[2] دیگری قلمرویی است که آن را ایران می‌نامد و می‌گوید حاکمش ایرانشاه نامیده می‌شده است[3] و احتمالاً منظورش آلبانی امروز است که مردمش اوستی‌هایی هستند که تبار سکایی دارند و هنوز هم خود را ایرونی می‌نامند.

یکی از قلمروهایی که ایران شرقی و غربی را در شمال کویر بزرگ با هم چفت و بست می‌کرده و کانونی هویت‌ساز و منسجم‌کننده محسوب می‌شده، قلمرو ری و البرز است. شهر ری در عصر ساسانی مرکز این قلمرو بوده و خاندان‌های نیرومندی که مهم‌ترین‌شان مهران است در آنجا زمین‌های پهناوری در اختیار داشته‌اند. قومیت اهالی ری به مردم ماد باز می‌گشت و در منابع کهن نیز ری را همواره بخشی از ماد به حساب می‌آوردند. ری، که

---

[1] مسعودی، 2536، ج.1: 174.

[2] مسعودی، 2536، ج.1: 173.

[3] مسعودی، 2536، ج.1: 173.

شهری بزرگ بود و گرانیگاه تجارت شرق و غرب در شمال ایران‌زمین محسوب می‌شد، دیگِ جوشی بزرگی بود که اقوام و زبان‌ها و ادیان گوناگون در آن با هم ترکیب می‌شدند و از دیرباز به همین خاطر از مرجعیتی فرهنگی برخوردار بود. چنان که در نوشتارهای دیگرم نشان داده‌ام به احتمال زیاد اوستا برای نخستین بار در این شهر نوشته شده و «هفت هات» که پس از گاهان کهن‌ترین متن زرتشتی است، در ابتدای هزاره‌ی اول پیش از میلاد در این قلمرو پدید آمده است. ری در دوران ساسانی به کلانشهری بزرگ بدل شده بود و در استقلال از ماد هویت ویژه‌ی خود را پیدا کرده بود.

در آناتولی، که میدان نبرد جانشینان اسکندر بود، قومیت‌های باستانی بیشترین ضربه را دیدند و کمابیش در گرماگرم کشتارهای مقدونیان و رومیان منقرض شدند. به این ترتیب، هویت‌های کیلیکی، کاپادوکی و لودیایی در دوران اشکانی در میان دو آسیاسنگ ایران و روم ساییده شده و از میان رفتند. در عصر اشکانی هویت نوظهور بیزانسی (بیشتر در غرب آناتولی) و پونتی (بیشتر در شرق آناتولی) از دل این اقوام باستانی زاده شدند که اولی با روم و دومی با ایران هم‌پیمان و هم‌هویت بودند. با تجزیه‌ی امپراتوری روم، هویت بیزانسی هسته‌ی مرکزی دولت روم شرقی قرار گرفت و به کلی از ایران مستقل شد. در مقابل هویت پونتی که تا قرن اول و دوم میلادی هم‌چنان پا برجا بود با قومیت‌های ایرانیِ کاپادوکی و ارمنی و گرجی و کرد و آرامی پیوند برقرار کرد و موقعیت خود در مقام قومیتی مستقل را از دست داد.

سوم: در جنوب شرقی

در جنوب شرقی ایران‌زمین هراتی‌ها کمابیش با همان هویت دیرینه‌شان باقی ماندند. هویت تازه‌ی تخاری ـ کوشانی، که در عصر اشکانی در این منطقه زاده شده بود، در کنار قومیت هراتی قرار گرفت و این دو بخش بزرگی از اقوام قدیمی منطقه را در خود جذب کردند. زرنگی‌های عصر هخامنشی، که در دوران اشکانی با سکاهای نوآمده ترکیب شده بودند، هویت قومی سیستانی را پدید آوردند و مردم رخج و مکران و تثه‌گوشه‌ی هخامنشی، در ترکیب با قبایل شمال هند، هویت بلوچی را ایجاد کردند. هندی‌ها که برای بخش عمده‌ی دوران ساسانی استانی از ایران محسوب می‌شدند، با تأسیس دولت گوپتا به تدریج از مرتبه‌ی قومی در درون سپهر تمدن ایرانی بیرون آمدند و به دولتی مستقل بدل شدند که هویت ملی مستقلی را ادعا می‌کرد. در کنار دولت گوپتا، بخش دیگری از هند در راجستان و گجرات و تاکسیلا به ایران پیوسته باقی ماند و این همان منطقه‌ای بود که مانند سابق هند نامیده می‌شد، اما نه مانند شهروندان دولت گوپتا هویت سیاسی مستقل داشت و نه دین هندو را مبنای دیانت می‌شمرد.

در کتیبه‌ی شاپور اول که نام و نشان استان‌های تابع وی را به دست می‌دهد، به صراحت به قلمرو قدیم کوشانیان اشاره شده است. از این رو، نگاه مرسومی که تاریخ زمام‌داری کانیشکای بزرگ را هم‌زمان با شاپور نخست می‌داند نادرست است و ناممکن است در زمان وی شاپور بر کوشانی‌ها غالب بوده باشد. این ادعای لوکونین[4] هم که شاپور در کتیبه‌اش به دروغ قلمروی چنین بزرگ را تابع خویش دانسته، به نظرم نامربوط است.

[4] لوکونین، ۱۳٦۵.

در شرایطی که جمعیتی بزرگ از مردم کوشان و فارس و سیستان با هم در تماس بوده‌اند و راه ابریشم از میان‌شان می‌گذشته مگر می‌شده در این زمینه دروغ گفت؟

در میان پژوهشگرانی که کوشیده‌اند ماجرای همزمانی کانیشکا و شاپور را حل کنند، دیدگاه هارماتا جای تأمل دارد. او معتقد است که شاپور در 233 م. به قلمرو کوشان لشکر کشید. این دقیقا همان سالی است که تمرکز سیاسی در دولت کوشانی از دست رفته بود و دو رقیب به نام‌های واسودوَه و کانیشکا بر آن فرمان می‌راندند. درباره‌ی هویت این دو تن بحث و جدل بسیار هست، اما اغلب نویسندگان ایشان را واسودوَه‌ی دوم و کانیشکای سوم می‌دانند. هارماتا معتقد است که شاپور از اختلاف درونی در دولت کوشانی سود جسته و هم‌زمان با درگیری این دو رقیب پیشروی‌اش را به آن سو آغاز کرده است. در نتیجه، بخش غربی این قلمرو که زیر سیطره‌ی واسودوَه قرار داشت تابع ساسانیان شد و حاکمش کوشان‌شاه لقب گرفت. در حالی که کانیشکا هم‌چنان بر سریر قدرت بخش شرقی باقی مانده بود و پنجاب و قندهار را در اختیار داشت. این نظریه با برخی از شواهد همخوانی دارد، هر چند ابهام‌های فراوانی هم‌چنان درباره‌ی هویت این شاهان کوشانی و زمان سلطنت‌شان باقی است.[5]

چنین می‌نماید که تا زمان بهرام گور روند سیطره‌ی دولت ساسانی بر شمال هند تکمیل شده باشد. در شاهنامه داستان تخیلی رفتن بهرام گور به هند در جامه‌ی فرستادگان نقل شده است. بر اساس این داستان بهرام گور ــ در کسوت پیکی که از طرف بهرام برای شنگل، شاه هند، نامه آورده ــ به این سرزمین وارد می‌شود و با کشتن کرگدن و اژدها ارج و مقامی می‌یابد و با سپینود، دختر شنگل، ازدواج می‌کند. خلاصه‌ی این داستان را در

[5] لیتوینسکی، 1376، ج.2، بخش 2: 353 ـ 354.

«مروج‌الذهب» هم می‌خوانیم.[۶] بعدتر که شاه هند از هویت بهرام گور آگاه شد با او عهد و پیمان بست و به این ترتیب کشمکش دو شاه با آشتی ختم شد. فردوسی می‌گوید چندی بعد شنگل قصد دیدار بهرام گور کرد و با هفت شاه هندی به ایران آمد. این شاهان به سرزمین‌های کابل، سند، سَندل، مَندل، جَندل، کشمیر و مولتان تعلق داشتند.[۷] طبری هم همین داستان را نقل کرده و گفته که سرزمین سند و مکران و دیبل جهیزیه‌ی دختر شاه هند بود که به بهرام بخشیده شد و به خاک ایران منضم گشت.[۸] بنابراین تردیدی نیست که هویت هندیِ آریایی که به نوار بالایی شبه‌قاره‌ی هند محدود می‌شود، در عصر ساسانی استانی ایرانی بوده و هندیان را هم‌چون تیره‌ای از اقوام ایرانی در خود جای می‌داده است، هر چند هویت مستقل هندویی هم در خارج و جنوب این قلمرو به تدریج در قالب دولت گوپتا تکامل می‌یافت.

---

[6] مسعودی، 2536، ج.1: 256.

[7] شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، 1388، ج.6: 599 ـ 600.

[8] طبری، 1362، ج.2: 625.

چهارم: در شمال شرقی

ایران شرقی در عصر ساسانی همان اقوام باستانی عصر هخامنشی را در خود جای داده بود. با این تفاوت که ورود قبایل سکایی و تخاری در ابتدای دوران اشکانی بافت جمعیتی منطقه را دگرگون ساخته و عنصر ایرانی شمالی را بر رگه‌های هندی جنوبی چیره ساخته بود. اگر از جنوب به شمال برویم، با این واحدهای جغرافیایی و جمعیتی روبه‌رو می‌شویم:

مردم استان‌های باستانی رخج و هفت‌رود و تته‌گوشه که در محل پاکستان و بلوچستان امروز قرار می‌گیرد و دو قومیت بلوچ و بنگالی و اردو را در خود جای می‌دادند. این قومیت‌ها تازه در دوران ساسانی تمایز یافتند. در شمال این منطقه استان‌های باستانی هرات و کابل قرار داشت که مردمش بازمانده‌ی هراتی‌های باستانی بودند که با سکاها و مقدونیان آمیخته بودند و کم کم به قوم پشتون دگردیسی می‌یافتند. قبایل باستانی کورو و کمبوجه که در این منطقه می‌زیستند هم احتمالاً در این قومیت و بلخی‌ها جذب شده بودند.

در شرق این قلمرو، استان باستانی زرنگه، که در ابتدای عصر اشکانی به صورت اردوگاه سکاهای مهاجر در آمده بود، حالا سیستان نامیده می‌شد و مردمش قومیتِ متمایز سیستانی داشتند. این مردم نواده‌ی مستقیم سکاهای باستانی بودند که با مردم زرنگه ترکیب شده بودند. زرنگی‌های باستانی به پارس‌ها شبیه بودند و قومیت سیستانی هم از نظر زبانی و فرهنگی چنین وضعیتی داشت.

در شمال، بلخی‌ها قرار داشتند که قومیتی باستانی بودند و با جذب اقوام همسایه از جمله تیره‌های هپتالی گسترش بیشتری هم یافته بودند. در همسایگی آنها سغدی‌ها و خوارزمی‌ها و مروی‌ها قرار داشتند که کمابیش

در همان مرزهای قدیمی هخامنشی‌شان باقی مانده بودند و هویت قومی‌شان ادامه‌ی مستقیم همان روند بسیار دیرینه‌ای بود که تا هزاره‌ای پیش از ظهور هخامنشیان نیز عقب می‌رفت و در این هنگام نزدیک به دو هزار سال قدمت داشت.

قدری شمال‌تر، اقوام سکا حضور داشتند که در آمیختگی با قبایل زردپوست ترکستان چین به تدریج هویت قومی‌شان دگرگون می‌شد و به ترک‌ها تبدیل می‌شدند. ظهور ترک‌ها پیامد افزایش جمعیت مردم مغولستان و تاتارستان و درآمیختن این مردم با سکاها بود. عنصر زردپوست به تدریج در این آمیزه غلبه کرد و هم شکل ظاهری و هم زبان بیشتر به سوی زردپوستان آلتایی گرایش یافت. این گذار از نژاد آریایی به مغول که از ابتدا تا انتها با حضور نیرومند نژاد مقابل همراه بود، در دوران ساسانی دو قومیتِ هپتالی و هون را پدید آورد که اولی بیشتر سکا و دومی بیشتر ترک بود.

بلخی‌ها هم‌چنان هویت متمایز خود را داشتند، اما بیش از پیش با قبایل نوآمده‌ی ترکستان ترکیب شدند و هم هپتالی‌ها را تا حدودی بلخی ساختند و هم خود تا حدودی عناصر هپتالی و سکا را از ایشان وام گرفتند. هپتالی‌ها از شمال شرقی وارد قلمرو ایران‌زمین شدند و تا بلخ پیشروی کردند و در آنجا خط و زبان بلخی را برای نوشتن متن‌های خویش اختیار کردند.[9] در همسایگی بلخیان، خوارزمی‌ها و مروی‌ها نیز هم‌چنان هویت‌های مستقل خود را داشتند، اما به همین ترتیب بیش از پیش با قبایل کوچگرد سکا یا ترک درمی‌آمیختند. این مردم، در پیوند با اقوام گرگانی و پارتی قدیم، به تدریج هویت قومی بزرگ و فراگیری را پدید آوردند که خراسانی نام داشت و به تدریج بلخی‌ها را هم در خود جذب کرد.

---

[9] Bivar, 2007.

روند جذب و ادغام اقوام کوچک و برآمدن اقوام بزرگ‌تر در حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران با این گستردگی انجام نگرفت. بافت جغرافیایی خاص این منطقه و پراکندگی جمعیت و کم‌زور بودن قدرت مرکزی باعث شد هویت‌های قومی دیرتر و در گستره‌های جغرافیایی محدودتری شکل بگیرند. با این همه، تا پایان دوران ساسانی در نوار جنگلی میان کوهستان البرز و دریای مازندران چهار هویت قومی متمایز شکل گرفته بود که از شرق به غرب عبارت بود از طبری، دیلمی، گیل و تاتی. این هویت‌ها در گرداگرد دریای مازندران دیده می‌شدند و در شمال با قوم‌هایی ایرانی، مانند آلان‌ها و سکاها، گره می‌خوردند.

در شمال شرقی رشته‌کوه البرز قلمرو گرگان و مازندران را داریم که نامش در متن‌های تازی به صورت فرشوادجر یا فدشوارکر ثبت شده است. این کلمه در اصل پدشخوارگر بوده و آن به گزارش استرابو نام دیگر رشته‌کوه البرز است. این رشته‌کوه در منابع اوستایی بخشی از زنجیره‌ی کوهستانیِ بزرگتری است که اوپَیری‌سَئِنَه (بلندتر از پروازگاه سیمرغ) خوانده شده و بعدتر در منابع پهلوی به اپارسن تبدیل شده است. داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون به جایی به نام پَتیشوارش اشاره می‌کند که یعنی «جایی پیش‌تر از شوار/ خوار». از قدیم شهربان طبرستان را پدشخوارشاه می‌نامیدند و این لقبی است که پروکوپیوس برای کایوس/ کاووس برادر مهتر خسرو انوشیروان به کار برده و بعدتر هم ابن خردادبه در «المسالک و الممالک» آن را در میان فهرست درباریان اردشیر بابکان ذکر می‌کند.

تردیدی نیست که بخش مهمی از شهرهای امروزینِ مستقر در این سرزمین خاستگاه ساسانی دارند یا دست‌کم در دوران ساسانی بازسازی شده‌اند. خاطره‌ی این ریشه‌ی ساسانی در منابع دوران اسلامی باقی مانده است. نمونه‌اش آن که ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «پیروز، پادشاه بلخ، در رویایی دلباخته‌ی دختر یزدان، برادر مهترِ اشتاد، شد و پهلوانی به نام مهرپیروز را برای یافتن و خواستگاری از او فرستاد و چون پیوند این دو دست

داد، به خواست دختر در زادگاهش شهری بنا کردند که آمل باشد. نام این شهر را هم از اسم دختر برگرفتند که آمله نام داشت و یعنی، تو را مبارک باشد»[10].

در شمال و شرق این منطقه، سرزمین باستانی سغد قرار داشت. سغدیان بنیانگذاران و مدیران راستین راه ابریشم محسوب می‌شدند و از این راه به نفوذ و اقتدار چشمگیری در سراسر قلمروِ میان ایران و چین دست یافته بودند. شبکه‌ی شهرها و مراکز جمعیتی سغدیان از میانه‌ی قرن چهارم میلادی در ترکستان چین و فراسوی آن گسترش یافت. طوری که در قرن پنجم و ششم میلادی سِمیرچی، ترکستان شرقی و گانسو به ستون فقرات زندگی شهرنشینانه و کشاورزانه در منطقه تبدیل شده بود. سازمان‌یابیِ جمعیت ترکان و مغولان در این سرزمین‌ها و پایداری‌شان در برابر توسعه‌طلبیِ چینی‌ها به یاری سغدیانی ممکن شد که از نظر اقتصادی و فرهنگی ــ و در ابتدای کار از نظر سیاسی هم ــ طبقه‌ی حاکم و راهبر محسوب می‌شدند. موقعیت ممتاز سغدیان در این زمینه‌ی جغرافیایی را نویسندگان بسیاری مورد تأکید قرار داده‌اند که در میان‌شان می‌توان از جهانگرد و جاسوسی چینی به نام پی‌یو یاد کرد که در 607 م. در گزارشی که برای دربار چین نوشت به نقش مهم سغدیان در رهبری مردم بومی منطقه تأکید کرد.[11] به همین خاطر بود که وقتی چینی‌ها در 630 م. بر خاقان ترکستان غلبه کردند، چند هزار تن از سغدیان را، که صنعت‌گر و کشاورز هم بودند، به اسارت گرفتند و ایشان را به جنوب و آن سوی دیوار چین منتقل ساختند. وقتی بعد از حدود یک قرن خاقان‌های ترک دوباره در 691 م. قدرت را به دست

---

[10] مرعشی، 1345: 1 ـ 3.

[11] آلتهایم، 1393: 555.

گرفتند و ارتش تانگ را پس زدند، نخستین درخواست‌شان از چینی‌ها بازگرداندن سغدیان بود، که چنین هم شد.[۱۲]

[12] آلتهایم، 1393: 556.